

بدیع الزمان فروزانفر

مطالعه‌ی در جامعه‌شناسی نام، نام خانوادگی و لقب

پروفسور سیدحسن امین

استاد پیشین دانشگاه گلاسگو کالدونیا

۱- درآمد

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر (در گذشته‌ی ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹) یکی از نوادر فرهنگی و نواع ادبی ایران در عصر پهلوی‌ها بود. او که تربیت شده‌ی مکتب ادبی خراسان و از مستفیدین محضر علامه محمد قزوینی در تهران بود، بی‌آن‌که در اروپا یا نزد اروپاییان شاگردی کرده باشد، روش‌ها و شیوه‌های انتقادی را به همان انسجام و دقت اروپاییان رعایت کرد و آثاری جاوبندان در زمینه‌ی ادب و تاریخ عرفان و ادبیات عرفانی از خود برجای گذاشت.

مقاله‌ی حاضر، جستاری ست متفاوت با هر آن‌چه تا امروز درباره‌ی استاد فروزانفر به قید کتابت درآمد است، چرا که پژوهشی انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی‌ست در قالب «مطالعه‌ی موردی» نام، نام‌خانوادگی، زادگاه، خاستگاه خانوادگی و اجتماعی شخص استاد فروزانفر، برای نشان‌دادن بازتاب ارزشی و طبقاتی نام‌ها، نام‌های خانوادگی و تعلقات زامانی و زادگاهی دیگر؛ یعنی تأثیر واقعی یا مفروض نام و نام خانوادگی و پیشینه‌ی خانوادگی در تحرک اجتماعی Social Mobility ایرانیان در عصر پهلوی.

کلیات این موضوع را صاحب این قلم در مقاله‌ی با عنوان «لقاب: بازتاب طبقاتی و فرهنگی در نام‌گذاری‌ها» در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۹ (خرداد ۱۳۸۵) به تفصیل فصیل نوشت و طی آن به مناسبت به‌نام و نام‌خانوادگی و «لقب» استاد بدیع‌الزمان فروزانفر نیز اشارت کرد و از این‌که با برآمدن رضاشاه، در همه‌ی زمینه‌ها تغییر و تحولی شگرف ایجاد شد، سخن گفت. یکی از این تحولات عصر پهلوی آن بود که اولاً، با الزام شهروندان به اخذ شناسنامه و انتخاب نام‌خانوادگی، القاب و عناوین عصر قاجار ملغی شد و ثانیاً، در بعضی قشرهای فرهنگی و اجتماعی انتخاب نام‌های اصیل ایرانی (به‌جای نام‌های مقدسین و مقدسات اسلامی)، مد روز شد، چنان‌که بسیاری از ایرانیان که خود و پدران و اجدادشان همه نام‌های عربی / اسلامی داشتند، آن سنت را شکستند و فرزندان خود را به نام‌های ایرانی کهن خواندند؛ از جمله محمود جم پسرش را فریلون، دکتر قاسم غنی، پسرش را سیروس و دکتر محمود افشار پسرش را ایرج نام کردند.

ما در مقاله‌ی حاضر، به اختصاص به‌طور موردی به دلایل انتخاب نام و نام‌خانوادگی ویژه‌ی «بدیع‌الزمان فروزانفر» می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که چه‌گونه طلبه‌ی یک لاقبایی از خانواده‌ی ساده و ضعیف در روستایی دورافتاده در بشرویه، براساس «شایسته‌سالاری» توانسته است

در کشور به اصطلاح آن زمان «هزار فامیل» افزون بر تحصیل علم و ادب به ریاست دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران، برسد و با هماهنگ‌شدن با حاکمیت وقت عضو مجلس سنا هم بشود.

۲- مطالعه‌ی موردی فروزانفر

استاد فروزانفر، طلبه‌ی برآمده از حوزه‌ی علمیه‌ی خراسان بود و تا بیست و چند سالگی به رسم قدیم دستار بر سر و قبا بر تن داشت. در باب پیشینه‌ی خانوادگی او سخنی که نفعی از آن عاید شود، نمی‌توان بر قلم راند، الا این‌که بگوییم شخص او و برادرانش در نتیجه‌ی تحصیل علم و ادب در عصر رضاشاه توانستند از طبقه‌های پایین‌تر از میانه‌ی اجتماع به مراحل و مراتب فرهنگی، دانشگاهی و اداری بسیار بالایی برسند. چنان‌که فروزانفر، ستاور شد و برادرش محمدحسین احمدی مدیر کل اوقاف کشور و معاون نخست‌وزیر شد. در این‌جا برای اثبات این واقیبت، تنها سه نکته در شرح حال پدر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و دو شاهد شعری در باب خود استاد از منابع مکتوب عیناً نقل می‌کنم:

۱-۲- درباره‌ی پدر فروزانفر

۱-۱-۲- نخستین منبع مکتوبی که نام پدر استاد فروزانفر را در بردارد، شرح حالی ست که محمد اسحاق هندی در سخنوران نامی ایران در ۱۳۰۹ از استاد فروزانفر نوشته است و در آن می‌گوید:

«آقای بدیع‌الزمان خراسانی پسر آقا شیخ علی بشرویه در حدود سنه‌ی ۱۳۱۸ هجری قمری در بشرویه متولد شده.»^۱

از این یادکرد اطلاع محصلی از شخصیت و پیشینه و طبقه‌ی اجتماعی پدر استاد به‌دست نمی‌آید و حال آن‌که محمد اسحاق در مورد پدران دیگر چهره‌های مندرج در تذکره‌اش اغلب توضیحات کافی می‌دهد. چنان‌که برای نمونه، چند صفحه پیش از شرح حال استاد، در شرح حال استاد او ادیب نیشابوری تصریح می‌کند که: «اسم پدرش غلام‌حسن و شغل او دهقانی و زراعت بوده» و یا آن‌که چند صفحه بعد از شرح حال استاد در شرح حال بهاء‌الدین بازارگاد می‌نویسد که پدرش «مرحوم دکتر حسام‌الاطبا از اطباء معروف فارس...» و...

۱-۲-۲- محمدابراهیم امیرتیمور کلالی که به عنوان مخبر کمیسیون داری مجلس در ۱۳۲۸ با قرارداد گس گلشایبان مخالفت کرد و سپس وزیر کشور و وزیر کار دولت دکتر محمد مصدق شد، در خاطرات خود نوشته است:

«دوشنبه ۲۲ مهر ۱۳۳۰... از منزل آقای شجیعی به دیدن آقای شیخ علی پدر بدیع الزمان رفتم. مشارالیه قریب صد سال دارد. ماشاءالله حال و بنیه اش با جوان ها فرقی ندارد. بسیار آخوند زنگ و زنده دلی ست، لکن بچه دهاتی ست. یک وقتی نقل می کرد که در بچگی در مشهد درس می خوانده طلبه بوده است و بسیار هم لات و بی چیز بوده است. یک روز زمستانی سرد در ته خیابان مشهد از کنار نهر عبور می کرده، غفلتاً در آب افتاده و وضع بسیار بدی پیدا می کند. اتفاقاً در همان ساعت از آن جا، مرحوم سردار پدرم عبور می کرده است. مشاهده ی افتادن او به آب، ایشان را متأثر می کند. امر می دهد فوری آدم ها او را از آب نجات داده، منزل می برند. چند روز او را نگاه می دارند، پذیرایی خوب و مفصلی می کنند. سپس سر و وضع او را نو فرموده و مبلغی پول با مقداری گندم عطا می کنند و در آن زمان این مقدار تفقه، حایز اهمیت بوده است.»^۲

تعبیراتی چون «بچه دهاتی»، «لات»، «بی چیز» و... در نوشته ی بالا از سوی یکی از رجال خراسان به خوبی کاشف از وضع زندگی پدر فروزانفر است.

۱-۲-۳- منوچهر سعید وزیری (سردبیر اسبق روزنامه ی اطلاعات و نماینده ی پیشین ابهر در مجلس شورای ملی) که خود از دانشجویان استاد فروزانفر است، ضمن بیان خاطرات خود از خدمت در بانک کشاورزی در ۱۳۲۷ و رفتش به «بشروویه» با احترام و حسن نیت بیش تر از محمدابراهیم امیر تیمور کلالی در بازنویسی خاطرات خود (پنجاه سال پس از وقوع) چنین نوشته است:

«در تمام تقاضانامه های وام خواهان، آدرس یکسان بود: بشروویه، به وسیله ی آقای علی احمدی...»

طبعاً سوال کردم که این آدرس «علی احمدی» چه گونه است؟ علی احمدی کیست؟ و... مهم تر این بود که نام خود علی احمدی در میان اسامی وام خواهان به چشم نمی خورد! همگی قدری به من و به یک دیگر نگاه کردند و نمی دانستند که آن چه گونه نشانی و آدرسی ست؟! آن ها هم نمی دانستند علی احمدی کیست!

یکباره یکی از آن میان گفت: نکند، آقا شیخ علی باشد؟ بلی، بلی، آقا شیخ علی باید باشد!

معلوم شد که شخصی به نام آقا شیخ علی که مورد مراجعه و محلّ ابراز نیازهای مردم و در واقع مرجع روحانی و مورد اعتماد عامه ی شهر

بشروویه است بنا به تقاضای وام خواهان که احتیاج به کمک بانک کشاورزی برای تعمیر قنات و عمران اراضی سیل زده و نوسازی خانه های ویران شده شان داشته اند، درخواست ها و تقاضانامه های مردم مستمند شهر را نوشته و به وسیله ی بخشنداری محل به بانک کشاورزی تربت حیدریه فرستاده است. و چون آدرس پستی افراد هم مشخص نبوده است، بخشدار بشروویه و یا بانک کشاورزی تربت حیدریه، آدرس همگی را به نام «به وسیله ی علی احمدی» ثبت کرده اند!

من از کاروانسرادار - که حالا دیگر همکار بانکی من به حساب می آمد - خواستم که مرا به خانه ی آقا شیخ علی برساند... از دو سه کوچه ی باریک و پیچ در پیچ گذشتیم، به یک چهارراه به طول و عرض پنج متر رسیدیم که گویا در آن جا «میدان بشروویه» نامیده می شد، به دست چپ که پیچیدیم، درب چوبی قدیمی که فریاد می زد بیش از هفتاد سال عمر دارد، هویدا شد. کاروانسرادار گفت که: این جا خانه ی آقا شیخ علی است...

خدمتکار پیر بود... بیرونی منزل، یعنی آن جا که جناب آقا شیخ علی از مهمان هایش پذیرایی می کرد، مانند سربینه و بیرونی حمام های عمومی قدیم بود، دور تا دور سکو، دیوارها در سقف به یک طاق مخروطی شکل منتهی می شدند، درست مثل طاق حمام یا گود زورخانه. در وسط طاق بادگیر بود، و دو سه سوراخ به بیرون که شیشه کار گذاشته بودند تا روشنایی به درون بتابد، آن سال ها یا هنوز سیمان به بشروویه راه پیدا نکرده بود و یا آن سردابه ی کویری، هم چنان که دو صد سال پیش بوده با ساروج (مخلوطی از آهک خاکه تراشه ی نی و چوب و پشم بز) اندود شده بود، صاف، خنک خاکستری رنگه چشم نواز...

بیش از یک ربع ساعت نگذشت که از گوشه ی آن سربینه ی حمام، شیخی با قد متوسط، عبای نازک سفیدرنگ به دوش، ریش چرخ خورش فرم، صورت سرخ و سفیدش را قاب نقره یی گرفته، با حرکات مطبوع، خنده بر لب سلام کرد و وارد شد...

- خوش آمدید آقا... من شیخ علی احمدی هستم.

از من نپرسید، که هستم؟ از کجا آمده ام؟ برای چه کار آمده ام؟ نه، چیزی از این بابت نپرسید. فقط گفت: کجا منزل کرده ام؟

گفتم: در کاروانسرای شهر... لبخندی زد و گفت: این جا خانه ی شماست... و آقا اسدالله [خدمتکار پیرش] را صدا زد که برو اثاثیه آقا را از کاروانسرا بیاور...

ایشان میل داشت که من شام را در منزل ایشان بخورم و همان جا



سیر تمییز نام شخصی لقب و نام خانوادگی فروزانفر از طایفه تا استغلی: شیخ محمدمحسن بشروویه - عبدالجلیل ضیاء بشروویه - بدیع الزمان خراسانی - بدیع الزمان فروزانفر

کاد علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله علمی پژوهشی علوم انسانی

هم منزل کنم و از فردا هم کارهایم را انجام دهم... اما من با عزیزخان شوفر قرار گذاشته بودم که فردا شب که پست طبس را گرفته و می‌آید که بسته‌های پستی بشرویه را هم بگیرد و برود، مرا هم ببرد...

و همین‌گونه هم به جناب آقا شیخ‌علی گفتم، قبول کرد ولی گفت: «پس تو این‌جا نمی‌مانی تا در منزل یک شیخ غذایی بخوری و کار دست فرشته‌ی طبّال خدا بدهی...؟!»

گفتم: یعنی چه؟

گفت: در سال‌های جوانی که طلبه بودیم و در مدرسه‌ی شهر مشهد درس می‌خواندیم، بین طلبه‌ها یک شوخی رایج بود، می‌گفتند: «وقتی که حضرت به معراج می‌رفتند، در یکی از طبقات آسمان فرشته‌یی را دیدند که یک طبل بزرگ بر خود آویخته است.

حضرت از فرشته پرسیدند: تو چه کاره هستی؟

فرشته گفت: من فرشته‌ی طبّال هستم.

فرمودند: طبل برای چه می‌زنی؟

گفت: هر وقت بر روی کوه‌ی خاکی یک شیخ و طلبه سفره‌یی بگشاید و به کسی لقمه نانی بدهد، من در این‌جا یک طبل می‌زنم؛ طبل شادی و خبر دادن به همه‌ی عالم؛ که معجزه‌یی رخ داده است! حضرت فرمودند: خوب کارت زیاد است یا کم؟

عرض کرد: هشتاد هزار سال است که طبلی نزده‌ام...

یعنی هشتاد هزار سال می‌گذشت که یک طلبه در روی زمین مهمانی نداده بود!^۲

با احتساب آن که محمدابراهیم امیرتیمور کلالی در ۱۳۳۰ عمر شیخ‌علی، پدر فروزانفر را نزدیک صد سال قید کرده است، عمر او به‌هنگام ملاقات منوچهر سعید وزیری با او در بشرویه در ۱۳۲۷ باید نود سال بیش‌تر بوده باشد و این در وقتی‌ست که پسر او بدیع‌الزمان فروزانفر در تهران، رییس دانشکده‌ی معقول و منقول دانشگاه تهران بوده است و منوچهر سعید وزیری هم که خود، شاگرد فروزانفر بوده است، خواه‌ناخواه به پدر استاد خود هم به‌منظر احترام و تفرخیم می‌نگریسته. اما از نظر مطالعه‌ی حاضر در باب نام و نام‌خانوادگی جالب توجه و حائز اهمیت است که به گزارش سعید وزیری، هیچ‌کس پدر فروزانفر را در شهر بشرویه با عنوان «علی احمدی» (یعنی به‌لحاظ نام‌خانوادگی) نشناخته است و سپس کسی حدس زده است که مقصود از «علی احمدی» همان «آقا شیخ‌علی» است. بنا بر این، مسلم می‌شود که پدر فروزانفر حتا در ۱۳۲۷ یعنی در نود و چند سالگی‌اش، هنوز مطلقاً در بشرویه با «نام‌خانوادگی» معروف نبوده است و این پس از گذشت بیست سال از تاریخ الزام ایرانیان به اخذ شناسنامه و انتخاب نام‌خانوادگی‌ست.

۴-۱-۲- سه نقل قول بالا، روی هم‌رفته نشان می‌دهد که

«شیخ‌علی» پدر فروزانفر، مرد معمم خوش‌خلق و با حسن‌نیت و سالمی بوده است که در جوانی در مشهد طلبگی کرده و در پیری در شهرک زادگاه خود محل مراجعه‌ی عامه‌ی مردم بوده و در خانه‌یی کهنه و کم‌اثاثیه (به‌رغم ترقیات پسرانش با چهار نام‌خانوادگی مختلف: فروزانفر، ناصر قدسی، احمدی و نویم در تهران) همانند گذشتگان خود در شهر کوچک بشرویه می‌زیسته است و در کمک به

هم‌ولایتی‌های خود از نظر گرفتن پُرکردن تقاضانامه‌های اخذ وام و اعتبار از بانک کشاورزی هم دریغ نداشته است.

۲-۲- شواهد شعری درباره‌ی وضع خود فروزانفر

۱-۲-۲- اشعار مدحیه‌ی فروزانفر

وضع مالی و مادی و پایگاه اجتماعی و اقتصادی فروزانفر در عهد طلبگی تعریفی نداشته است. خود فروزانفر در ۱۵ عقرب ۱۲۹۹ ش برابر ۲۵ صفر ۱۳۳۹ ق در قصیده‌یی که در وصف استادش میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱-۱۳۴۴ ق) که او نیز با ترفعی که از دنیا داشته خود مردی بی‌چیز می‌بود و با این همه لابد گاهی چیزکی دنیایوی به فروزانفر می‌داده است، استادش را «حاتم طایب» دانسته که «سخت‌ومندان» «گوهر درم» به او می‌بخشیده است:

باد هر سو بپراکند همی برگ درخت

چون کف خواجه که بخشاید دینار و درم

خواجه‌ی فاضل دریا دل، استاد ادیب

که بود در گه بخشایش هم‌چون حاتم

همه گه گوهر و دینار و درم بخشد از آنک

زاده از مادر با جود و سخاوت توأم^۴

خود فروزانفر که از دلایل واقعی سرودن این سه بیت که حاکی از فقر و فاقه‌ی او در جوانی و دل‌خوش داشتن‌اش به اندک حمایت مادی استادش ادیب است، نیک آگاه بوده است. پس از آمدن به تهران، به‌هنگام چاپ کردن این قصیده، سه بیت بالا را که یادآور آن دوران ناداری و بی‌چیزی اوست، به دست چاپ نسپرده و لذا آقای عنایت‌الله مجیدی (پردازنده‌ی دیوان استاد) تصریح دارد که این سه بیت «در نسخه‌ی چاپ شده نیست. از روی دست‌خط استاد نقل شده» است.^۵

۲-۱-۲- فروزانفر در قصیده‌ی دیگری که در مدح قوام ساخته است قوام را از فارابی و ابن‌سینا داناتر خوانده و برای گرفتن صله‌ی نوروزی در شمار دیگر شاعران گفته است:

خورشید کمال خسرو مشرق

کاو راست دو کف راد چون دریا

فرخنده قوام سلطنت آن کاو

در بخشش و داد هست بی‌همتا

از فارابی و بوعلی سینا

زی انجمن شریف او پویا

بی‌زحمت غوص، لوکو لالا

گویم سیصد قصیده‌ی غرآ^۶

۳-۱-۲- فروزانفر قصیده‌یی نیز در مدح احمدشاه ساخته است که

ظاهراً از آن ممر، صله‌یی به او داده نشده است. مقطع این قصیده چنین است:

فخر ایران و شهنشا جهان احمدشاه

آن که رایش بود استوده و ستوار همی^۷

۲-۲-۲- اشعار هجویه‌ی مظاهر مصفا:

دکتر مظاهر مصفا در هجو استاد فروزانفر قصیده‌ی مفصلی گفته بود که موجب شد فروزانفر سال‌های مدید (دوازده سال) مانع و مزاحم

گذراندن پایان نامه‌های دکتری او شود. در این جا فقط چند بیت از آن قصیده را از نظر استشهد به علائم خلقی و خلقی و نیز سوابق استاد فروزانفر از حافظه نقل می‌کنیم:

لوچک دیدم به حوالی طیس

زشت و بد و کوته و بلمنظرا

شاپوکی بر سر و دو موی بر

عینکی بر سر و چشم اندرا

یادش نباید که به خردی درون

با دو سه شیخک بچه‌ی دیگر

از سر حجره به ته حجره باز

جفت زدی چون خر و چون انترا

۳- جامعه‌شناسی نام و نام خانوادگی ۱-۳- نام و نام خانوادگی و زادگاه فروزانفر

دکتر جلال متینی (رییس سابق دانشگاه فردوسی مشهد) در شماره ۴ سال هشتم (زمستان ۱۳۷۵) فصلنامه‌ی ایران‌شناسی مقاله‌ی با عنوان «بدیع‌الزمان فروزانفر و سخن و سخنوران» نوشته بودند که من در این جا در مقام تجزیه و تحلیل انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی، به قسمت‌هایی از آن می‌پردازم:

۱- نوشته‌اند که استاد فروزانفر در سال ۱۲۷۶ خورشیدی (یا به‌روایت دیگر در سال ۱۲۸۰ خورشیدی)^۸ متولد شده است. در حالی که مرحوم مهدی بامداد در رجال خود تصریح دارد که وی در ۱۲۷۸ خورشیدی متولد شده است.^{۱۰} هوشنگ اتحاد در پژوهشگران معاصر ایران، به نام‌هایی استناد می‌کند که شاگردان مدرسه‌ی دارالفنون از قبول فروزانفر به‌عنوان دبیر ادبیات فارسی خود به‌علت جوانی او (در ۱۳۰۵) تن زده‌اند و فروزانفر که در آن تاریخ حدود بیست و هفت سال داشت «از کوتاه کردن ریش خود، خودداری می‌ورزید تا قیافه‌ی جوان خود را در پشت آن پنهان کند».^{۱۱}

پس مسلم می‌نماید که استاد فروزانفر در جوانی، خود را مسن‌تر از سن خود قلمداد می‌کرده‌اند و بعد در سال‌های آخر عمر، برای این که زودتر از موقع دل خواه بازنشسته نشوند، دادخواست تصحیح شناسنامه به دادگستری داده بودند که علی‌الظاهر، قول جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی که تاریخ تولد ایشان را ۱۲۸۰ خورشیدی نوشته‌اند^{۱۲} باید براساس این شناسنامه‌ی تصحیح‌شده‌ی آخر عمری باشد که لابد در اسناد رسمی سال‌های پایانی عمر استاد فروزانفر باید ثبت و ضبط شده باشد، در حالی که ورقه‌ی هویت (شناسنامه‌ی نخستین مورخ ۱۳۰۵ شمسی) ایشان، ۱۲۷۶ خورشیدی را سال تولد ایشان می‌شناساند و صحیح همان ۱۲۷۸ خورشیدی است.

از این نکته‌ی تاریخی، می‌توان نتیجه گرفت که:

الف- در دهه‌ی اول سلطنت رضاشاه پهلوی هنوز به سنت کهن ایرانی، «ریش سفیدی» امتیاز تلقی می‌شده است و سوزده‌ی مقاله برای ایجاد مقبولیت اجتماعی، خود را مسن‌تر از سن واقعی قلمداد می‌کرده است.

ب- در دهه‌ی پایانی سلطنت محمدرضاشاه پهلوی، پادشاه دوست داشته است که کارگزاران مملکت جوان باشند و هیچ کس که از خود او مجرب‌تر و سال‌خورده‌تر است، در رأس امور نباشد، لذا سوزده‌ی این مقاله را با یازنشستگی اجباری از استادی دانشگاه، به بهانه‌ی رسیدن به سن یازنشستگی، از کار برکنار کرده‌اند و او دادخواست صغر سن داده است.

۲- نوشته‌اند که استاد فروزانفر «در بشرویه از شهرهای کوچک خراسان، چشم به جهان گشود».^{۱۳} در صورتی که محل تولد آن مرحوم نه شهر بشرویه بلکه روستایی کوچک از روستاهای بشرویه است که «زیرک» نام داشته است و مرحوم مهدی بامداد در رجال ایران به آن تصریح دارد.^{۱۴}

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در ۱۳۰۷

نیز این واقعیت که زادگاه استاد فروزانفر دهی کوچک و روستایی محقر در اطراف بشرویه بوده است، از آن چه آن مرحوم، خود در مقدمه‌ی چاپ اول کتاب زندگانی مولانا در بهمن ۱۳۱۵ نوشته است به‌روشنی پیداست. آن جا که می‌نویسد:

«در دیه کوچک ما که از هر جهت فقیر و بی‌مایه بود و اهل سواد آن انگشت‌شمار بودند، دسترسی به کتاب مثنوی میسر نمی‌گردید... روزگاری گذشت تا این که عزیمت مشهد جزم گردید و آن جا به محضر استاد مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری...»^{۱۵}

باز در تایید همین معنی در دو سند مکتوب دیگر می‌خوانیم که:
الف- «بدیع‌الزمان فروزانفر... در آبادی زیرک که از محال بشرویه است متولد شد».^{۱۶}

ب- «از دهی - و به قول فردوسی بیچاره‌دهی - در ... بشرویه (و در واقع از قریه‌ی زیرک - بشرویه) مردی به نام بدیع‌الزمان فروزانفر...»^{۱۷}

اما عجب آن که در «ورقه‌ی هویت» (شناسنامه‌ی) استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که بر اثر اعلام کردن شخص استاد در تهران تنظیم شده است «شهر» محل تولد ایشان «خراسان» ثبت و ضبط شده است این در حالی است که به‌رغم همه‌ی فیس و افاده‌ها که در همه‌ی ایالات و ولایات در ایران و جهان، از باب تعلق اشخاص به بالای شهر (نوعاً شمال شهر در مقابل پایین شهر که نوعاً در جنوب شهر واقع است)، بالا محله (نسبت به پایین محله)، مناطق اشراف‌نشین (نسبت به مناطق فقیرنشین)، مراکز شهری (نسبت به روستاها) دیده می‌شود، در عمل هیچ یک از این‌ها عامل اصلی پیشرفت یا بسرفت در جامعه‌ی ایرانی در عصر رضاشاه پهلوی نبوده است. چرا که خود رضاشاه متعلق به مردم فرودست ایل «پالانی» در روستاهای سوادکوه مازندران بوده است و لذا تا اندازه‌ی زیادی اصل «شایسته‌سالاری» و نه تعلقات جغرافیایی، قومی، قبیله‌ی و مذهبی رعایت می‌شده است.

۳- نوشته‌اند که «پدر استاد فروزانفر [یعنی شیخ علی بشرویه]، «وی را عبدالجلیل نام نهاد»؛^{۱۸} در صورتی که پدرش او را محمدحسن نام نهاد بود و نه عبدالجلیل، نام «جلیل» (نه «عبدالجلیل») را شخص



استاد بدیع الزمان فروزانفر در ۱۳۲۰

کلنل پسیان» در حافظ شماره ۲۹ (خرداد ۱۳۸۵) نوشتیم، به دست کلنل محمدتقی خان پسیان در ۱۳ نوز ۱۳۰۰ دستگیر شد و پس از یکی دو هفته به تهران اعزام گردید و در آن جا به زندان افتاد. ۲۰ مرحوم فروزانفر در آن تاریخ (یعنی زمان عزل قوام السلطنه) به یک حساب، هفده ساله و به حساب دیگر بیست و یک ساله بوده است. به علم درایت و آگاهی های اجتماعی و تاریخی و رجالی، ثابت است که جداً مستبعد است قوام السلطنه، طلبه ی بی کس و کار و زشت رویی هم چون شیخ محمدحسن بشرویه یی را در سن مثلاً بیست سالگی، بدین لقب ملقب کرده باشد. آیا قوام السلطنه، به کدام یک از ادیبان و شاعران دیگر خراسان لقبی داده است که شیخ محمدحسن بشرویه یی نفر دوم آن گروه باشد؟

۳- می دانیم که ادیب نیشابوری (استاد فروزانفر) به کمال قناعت و ترفع از دنیا در اتاقک محقری (حجره یی) در کتج مدرسه یی در مشهد می زیست و قوام السلطنه طالب زیارت او بود. اما ادیب حاضر به رفتن به نزد قوام نبود و قوام نیز شأن خود را بالاتر از آن می دانست که به دین مدرسی و عالمی ولو ادیب نیشابوری برود. لذا برای این که قوام السلطنه به مقصود خود برسد، روزی که حسب قرار قبلی ادیب نیشابوری با اصحاب و شاگردان خود به باغ ملی برای هواخوری رفته بود، با نقشه ی قبلی در باغ را بستند و قوام السلطنه از مقر خود در باغ ایالتی که مشرف به باغ ملی بود، از در نزدیک به آن باغ آمد و در آن جا ادیب نیشابوری در برابر عمل انجام شده، واقع شد و مدتی با قوام در آن جا صحبت کرد. این ادیب نیشابوری بزرگ تا پایان عمر لقبی نداشت و حیثیت اجتماعی او اقتضا نکرده بود که شاه یا ولی به او لقبی بدهد. پس فرع زائد بر اصل چه گونه قابل تصور است. بی گمان، از بی لقبی استاد (ادیب نیشابوری) بی لقبی شاگرد (فروزانفر) مسلم می نماید. چه خود فروزانفر می گفت:

استاد فروزانفر بعدی، در او ان تحصیل نزد ادیب نیشابوری یعنی چند سال پس از مهاجرت از دیه زیرک به مشهد و چند سالی قبل از ۱۳۰۳ شمسی (سال هجرت از مشهد به تهران) - از جهت علاقه یی که به انتخاب انساب و شوقی که برای پیشرفت اجتماعی و فرهنگی داشت - برای خود انتخاب کرده بود. هم چنان که انتخاب تخلص ضیا (و بعد نام خانوادگی فروزانفر که پارسی همان تخلص عربی ست) علاقه و اشتیاق راسخ آن مرحوم را به تجلی و درخشیدن خود در حوزه های علمی و ادبی می رساند.

از این نکته می توان چنین استنتاج کرد که اشخاص در جامعه یی ایرانی، در طول تاریخ به اقتضای زمان و مکان سعی در تعویض نام خویش می کرده اند. در مثل، پس از تسلط اسکندر، ایرانیان نام های یونانی و مقدونی بر خویش نهاده اند، پس از اسلام، اکثریت قریب به اتفاق، نام های اسلامی / عربی برگزیده اند. اما مهم این است که نه تنها پدران، نام فرزندان خود را به اقتضای زمانه و امیدها و انتظارات خود انتخاب می کرده اند، بلکه اشخاص بالغ و به بلوغ و شهرت رسیده هم، نام خود را بنا به مصالح سیاسی و مقتضیات اجتماعی عوض می کرده اند. در مثل، یک شیعه که در منطقه یی غیر شیعه سفر و کار می کرد، به جای نام زادمانی اش که نشانه ی ارادت به معصومان شیعه بود، از نام های بی طرفانه یی استفاده می کرد. شیخ بهایی در سفرش به شامات، خود را متسنن معرفی می کرد. سیدجمال الدین اسدآبادی هنگامی که به مناطق سنی نشین هم چون مصر و عثمانی می رفته خود را، افغانی می خواند تا از سوءظن اهل سنت محفوظ بماند. اگر دورتر برویم، می بینیم که در سبزوار به قول مولوی در مثنوی در همه ی شهر «سبزوار کج مدار» یک نفر به نام ابوبکر نیافته اند و حال آن که به قول حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب*، فقط در قبرستان رودبار طوس، سه هزار ولی که همه هم نام ابوبکر داشته اند، آرمیده بودند.

۳-۲- لقب «بدیع الزمان»

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در مقدمه ی *دیوان بدیع الزمان فروزانفر* نوشته اند که جاه طلبی سیاسی از همان جوانی که استاد فروزانفر لقب «بدیع الزمان» را از قوام السلطنه والی خراسان گرفته بودی، بلای جان او شده بود. ۱۹ در صورتی که کسانی که تاریخچه ی لقب را در ایران بدانند، یقین دارند که قوام، چنین لقبی عطا نکرده و چنین سخنی نمی تواند واقعیت داشته باشد. دلایل و قرائن و مؤیدات دروغ بودن این قول را در ده فقره می توان برشمرد:

۱- القاب در ایران همه مستند به اسناد مکتوب است و این اسناد همه با خطی خوش و بر کاغذهایی فاخر با نثری فخیم نگارش می شد و از همان ایام باز تا امروز، به عنوان مدارک مهم شخصی، خانوادگی و تاریخی نزد ایرانیان دست به دست و نسل به نسل به عنوان میراث مکتوب محفوظ مانده است و هیچ کس تاکنون چنین سندی ندیده و نخوانده است که لقب «بدیع الزمان» به مرحوم فروزانفر داده شده باشد.

۲- قوام السلطنه، در کودتای سیدضیاء الدین طباطبایی (۱۲۹۹)، با دولت کودتا مخالفت کرد و لذا از والی گری خراسان منفصل شد و چنان که به تفصیل فصول در مقاله یی منفرد با عنوان «بازتاب مقاومت

او متصدی بلکه به تعبیر خودش جاروکش حجره‌ی استادش بود.

۴- از یاد نباید برد که اولاً در زمان والی‌گری قوام در خراسان، شاعری چون ایرج میرزا مقیم شهر مشهد بود، ثانیاً در سنت فرهنگی هشتاد سال پیش، «ادبیت و عربیت» از مراحل نازل و مراتب پایین علمی و خلاصه از «مقدمات» تحصیل در حوزه‌های علمی / دینی، محسوب می‌شد و ادیب و شاعر، هیچ‌گاه از جهت منزلت اجتماعی همتای فقیه و حکیم و واعظ و پیش‌نماز نبود. تازه طلبه‌ی به توصیف دکتر مظاهر مصفا «لوچ، بد و کوتاه و بدمنظر»ی مانند شیخ محمدحسن (جلیل ضیاء) بشرویه‌یی که فروزانفر بعدی باشد، به هیچ وجه من الوجوه بهترین شاگرد ادیب نیشابوری نبود. چنان‌که بنده‌ی نویسنده خود به صحبت چندین تن از هم‌درسان مرحوم فروزانفر در درس ادیب نیشابوری از جمله مرحومان محمود شهابی تربتی، سیدمحمد مشکوة بیرجندی، سید محمدباقر عربشاهی سبزواری، سیداحمد (رضوی) خراسانی، محمدتقی مدرس رضوی، دکتر علی‌اکبر فیاض، و شیخ قربانعلی (شریعتی) مزینانی و... که از آن میان سه تن از ایشان رسماً بر من سمت استادی دارند، رسیده‌ام. هیچ‌کدام از اینان در مقطع شاگردی خود نزد ادیب نیشابوری از جهت حیثیت اجتماعی و تمکن فرهنگی کمتر از مرحوم فروزانفر نبودند. بلکه مرحوم استاد شهابی خراسانی که من شرح حال او را در «ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۳۲» نوشته‌ام، در حیات مرحوم فروزانفر به من فرمودند که مرحوم فروزانفر از ایشان «می‌پرسد» و به اصطلاح هرکجا که در متون معقول و منقول، محتاج کمک است به ایشان (استاد شهابی) مراجعه می‌کند.

۵- شیوه‌ی کار قوام السلطنه در مشهد معروف و مشهور است که به‌عنوان «فرمانفرمای کل ایالت خراسان و سیستان» با اقتدار و زبردستی تمام بلکه با تفرعن و تبختر مالاکلام، عمل می‌کرد. در مثل شاعر سن، محترم، معمم و جاافتاده‌یی مانند شیخ محمدحسن سالک سبزواری را به حضور نمی‌پذیرفت و لذا شاعر در حق او گفت: «در پرده نشسته‌یی، مگر کاکنکی؟» خلاصه قوام السلطنه در مشهد دورباش و کورباش خاص خویش را داشت و پادشاهانه و فوق‌اشراقی می‌زیست. بلکه چنان‌که گفته‌اند پس از کودتای ۱۲۹۹ به‌دست سیدضیاءالدین طباطبایی، به فکر تجزیه‌ی خراسان و ایجاد کشور مستقلی تحت حکومت (یعنی سلطنت) خود می‌بود.

قوام در فروردین ۱۳۲۵ در سفر به مسکو در ملاقات با استالین (رهبر و دیکتاتور اتحاد جماهیر شوروی) که عملاً دومین مرد مقتدر دنیای آن روز (پس از رییس جمهوری آمریکا) بود، طوری عمل کرد که استالین برای او فندک گرفت.)

در تیر ۱۳۳۱ هم محمدرضاشاه به‌حق از قوام بیش از دکتر مصدق می‌ترسید و هراس داشت که مبدا قوام ایران را جمهوری و شاه را از مملکت بیرون کند. ما شرح حال قوام را در مقاله‌یی مستقل در «ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۱ (آذر ۱۳۸۴)» نوشته‌ایم که با محمدرضاشاه مثل یک بچه رفتار می‌کرد. حال، مقایسه کنید که چنین کسی که با شاه مملکت چنان رفتاری داشته است نسبت به یک بچه طلبه‌ی روستایی که شعری در مدح او ساخته است چه می‌کرده؟ به نظر می‌رسد که قوام السلطنه شاهانه صله‌یی (یک طاقه شال ترمه‌ی

امیری) به ملک خود می‌داده است، چنان‌که خود فروزانفر در «مقدمه»ی کلیات شمس نوشته است: «در سال ۱۳۳۹ قمری قصیده‌یی در وصف بهار و مدح والی وقت... قوام... به رشته‌ی نظم کشید و آن قصیده را وقتی که با پدر به دیدار وی راه یافته بود، انشا کرد و آن والی ادب‌دوست یک طاقه شال کشمیری بر وفق سنت رجال آن عهد به‌عنوان خلعت به گوینده‌ی برنا بخشید».

۶- قوام السلطنه خود ادیب بود و طبع شعر داشت و نمونه‌هایی از مثنوی‌های مفصل او که آن را در ۱۳۰۸ شمسی سروده است در مجله‌ی یغما چاپ شده است. به‌علاوه مناجات حضرت علی را پارسی کرده است. برادر او وثوق‌الدوله شاعری مفلک و دانشمندی محقق بود و قوام در ملازمت برادر مهتر خویش، پیش از سفر خراسان در تهران به‌طور مرتب و منظم به صحبت بسیاری از ادیبان درجه‌ی اول از جمله سیداحمد ادیب پیشاوری رسیده بود. لذا امکان این‌که زود تحت تاثیر دانش و اطلاعات ادبی یکی از شاگردان مستعد و متفوق حوزه‌ی علمی خراسان قرار گیرد، و او را «بدیع‌الزمان» لقب دهد، بسیار مستبعد است.

۷- قرینه‌ی حالیه‌ی دیگر بر این‌که فروزانفر به کسب چنین لقبی مفتخر نشده است این است که به شرح مقاله‌ی فصلی که این بنده در باب «القاب» در «ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۹» نوشته‌م، پس از الزام شهروندان به داشتن نام فامیلی / خانوادگی، دارندگان لقب را در نام خانوادگی خود می‌آورند (مثلاً مصدق السلطنه می‌شد محمد مصدق و قوام السلطنه می‌شد احمد قوام). بر این قیاس اگر این استاد چنین لقبی می‌داشت می‌بایست محمدرضاشاه بدیع‌الزمان شناسنامه بگیرد (چنان‌که دیگری بدیع‌الزمانی گرفته بود)، نه آن‌که «بدیع‌الزمان» را نام اول (زادمانی!) خود قلمداد کند!!

۸- نیز هم‌چنان که در مقاله‌ی پیش گفته، مذکور افتاد، اخذ لقب اغلب با دادن رشوه یا ترشیدن واسطه و خلاصه با پول و پارتی یا سوابق موروثی و روابط خانوادگی مقدر بود و مرحوم فروزانفر فاقد همه‌ی این لوازم بود.

۹- مهم‌تر از همه، این‌که شخص استاد فروزانفر در مقدمه‌ی کلیات شمس از این‌که قصیده‌یی در مدح قوام السلطنه گفته است سخن به میان می‌آورد و سپس می‌نویسد که قوام به رسم صله طاقه‌ی شال کشمیری به او عطا کرده است و او در عالم بی‌چیزی بالفور آن را فروخته و چند جلد کتاب مورد علاقه‌ی خود را خریده است؛ اما هیچ اشاره‌یی به لقب‌گرفتن از والی نکرده است. اعطای طاقه‌ی شال کشمیری یا امیری به «شیخ محمدرضاشاه بشرویه‌ای» دستوری فی‌المجلس بوده و سندی مکتوب (مشابه سندی به امضای قوام مورخ ۲۶ مهر ۱۲۹۹ برای سیدناصر معروف به هزبر السلات تربتی که در حافظ شماره‌ی ۳۱ چاپ شد) برای آن نوشته نشده و بر جای نمانده است چنان‌که عموماً دادن خلعت و جایزه‌ی شال کشمیری بدون صلور حکم ویژه به شاعران، روضه‌خوانان، تجزیه‌خوانان و مداحان داده می‌شد و خود استاد فروزانفر نیز در این باب می‌گوید که وقتی قصیده را در حضور قوام خوانده است، قوام «بر وفق سنت رجال آن عهد به‌عنوان خلعت» آن طاقه‌ی شال را به «گوینده‌ی جوان بخشید».

۱۰- دلیل دیگر بر معجول بودن اعطای لقب «بدیع‌الزمان» از سوی

قوام السلطنه به طلبه‌یی که قصیده‌یی به سبک و سیاق قدما (و به تعبیر خود استاد فروزانفر در مقدمه‌ی کلیات شمس «به سبک شعری سامانی») در مدح والی ساخته است، این است که بین مفهوم این لقب یعنی «بدیع‌الزمان» با اطلاعات محدودی که قوام السلطنه با خواندن این مدیحه راجع به این بچه‌طلبه‌ی شاعر داشته است، تناسبی وجود ندارد. اگر بنا باشد که شاه یا والی، به شاعر مداحی لقبی اعطا کند، آن لقب باید تناسبی و ارتباطی مفهومی با کارکرد آن شاعر داشته باشد. مثلاً در همان زمان نه تنها محمدتقی بهار (پس از پدر و به میراث او)، لقب ملک‌الشعرا داشت، بلکه در همان اوان، وحید دستگردی از احمدشاه لقب «سلطان‌الشعرا» گرفت.^{۲۱} لذا اگر هم بنا بود به شاعری بابت مدیحه‌سرایی لقبی داده شود، اولاً آن لقب باید به «الشعراء» یا «الادیباء» اضافه می‌شد و فی‌المثل شمس‌الشعرا یا عماد‌الشعرا یا معتمدالادیباء لقب مناسبی بود و ثانیاً، به فرض که «زمان» مضاف‌الیه واقع می‌شد، باز کلمه‌ی «بدیع» برای شاعر قصیده‌سرایی که هیچ ابداع و نوآوری نداشته و به تقلید از شاعران کلاسیک به اقتفای ذهن و زبان قدما، قصیده‌یی گفته است، واژه‌ی «بدیع» به کلی بی‌تناسب است و القابی چون «فصیح‌الزمان» مناسب می‌نماید.

از این ده دلیل و قرینه، نتیجه می‌توان گرفت که این شایعه که قوام السلطنه، لقب بدیع‌الزمان را به مرحوم فروزانفر داده باشد، به کلی بی‌اصل و بی‌اساس است. استاد دکتر احمدمهدوی دامغانی در مقاله‌یی که در کلک نوشته‌اند، لابد با توجه به تردید و تأملی که خود نیز در صدور لقب «بدیع‌الزمان» از ناحیه‌ی قوام داشته‌اند، نوشته‌اند: «اعطای لقب بدیع‌الزمان را به او برخی به مرحوم ادیب نیشابوری و برخی به مرحوم قوام السلطنه والی وقت خراسان نسبت می‌دهند».^{۲۲}

اولاً، نفس همین تشکیک که آیا این لقب را ادیب نیشابوری (استاد بدیع‌الزمان و بسیار کسان دیگر) یا قوام (والی وقت) صادر کرده است، کل داستان لقب «بدیع‌الزمان» را زیر سوال می‌برد. ثانیاً، قید نام ادیب نیشابوری (مقدم بر قوام)، نشانه‌ی آن است که دکتر مهدوی و دامغانی هم که خود از شاگردان برجسته‌ی استاد فروزانفر و مریدان صمیم اوست، نه تنها هیچ مدرک و سندی در باب اعطای این لقب نیافته است، بلکه از هیچ‌کس از اعضای خانواده یا دوستان و شاگردان استاد هم کسی را سراغ نکرده است که فرمان صادره از قوام را رویت کرده باشد و لذا چون احتمال این که قوام چنین لقبی صادر کرده باشد، نمی‌داده‌اند، نوشته‌اند که شاید ادیب نیشابوری چنین لقبی به شاگرد خود داده باشد. اما در این صورت هم چندین اشکال، وارد است که مهم‌تر از همه آن است که ادیب نیشابوری که تازه خودش هم فاقد لقب بوده است از جهت «اجتماعی» چه صلاحیت و حقی برای دادن لقب داشته است؟ یا به فرض که وی برای خود چنین شائی قائل شده باشد، کدام سند و مدرک بر صدور این لقب دیده شده است؟ یا به فرض که گفته شود این لقب به‌طور شفاهی داده شده است، آیا هیچ مورد مشابه دیگری هست

که ادیب به یکی دیگر از شاگردان خود لقب داده باشد؟

پس در این که این لقب براننده را شخص استاد فروزانفر به اقتباس از بدیع‌الزمان همدانی (شاعر، ادیب و مقاله‌نویس معروف قرن چهارم هجری) برای خود انتخاب کرده است، هیچ شک و شبهه‌یی نباید کرد. به این معنی که نه قوام السلطنه و نه ادیب نیشابوری و نه هیچ شخصیت سیاسی و علمی دیگر در اعطای این لقب یا نام دستی نداشته است. چنان که محمد پروین گنابادی در خاطرات فرهنگی خود که در شماره‌ی اول دوره‌ی اول مجله‌ی خاطرات وحید چاپ شده است، تصریح دارد که خویشاوند او یعنی همین بدیع‌الزمان فروزانفر بعدی در سال ۱۳۰۳ از مشهد به تهران هجرت کرد و تا آن لحظه، به‌عنوان «جلیل ضیاء بشرویه‌ای» در مشهد نامبردار بود.^{۲۳} پس این قول باید فصل الخطاب و قول الصواب باشد.

۳-۳- سوابق طلبگی فروزانفر

۳-۳-۱- دکتر جلال متینی نوشته‌اند که در حوزه‌ی ادیب نیشابوری در مشهد، «فروزانفر سرآمد جمله‌ی هم‌درسان خویش بود».^{۲۴} این فرمایش، به این عبارت البته درست نیست. یعنی در آن زمان با حضور شاگردان دیگر ادیب نیشابوری که نام بعضی از ایشان در بالا یاد شد و نیز دیگر شاگردان او هم چون حسین علی راشد (۱۲۸۴-۱۳۵۹)، سیدمحمد فرزنان یا مجدالعلای بوستان و پسرخاله‌ی خود مرحوم فروزانفر یعنی مرحوم محمد پروین گنابادی به هیچ‌وجه مرحوم فروزانفر سرآمد اینان تلقی نمی‌شد. اما اگر بگوییم که بعدها، مرحوم فروزانفر در تهران، سرآمد همه‌ی هم‌درسان سابق خود شد، شاید قابل تسامح باشد. اگرچه از جهت مراتب «ملائی» و «عمق» علمی، مرحومان شهبایی، راشد و فرزنان به مراتب از فروزانفر برتر بودند. آن چه مایه‌ی ترقی و تعالی مرحوم فروزانفر شد، بیش‌تر «مهارت اجتماعی» Social Skills بود ولاً استادان هم‌رتبه‌ی او در تهران امثال مرحومان عصار، سنگلجی، راشد، مشکوه، شهبایی، همایی و حکیم شیرازی از او ملأتر و عمیق‌تر بودند؛ چنان که از همایی در مقام تعریض به فروزانفر نقل است که نباید «حافظه» را با «علم» اشتباه کرد.

۳-۳-۲- هم دکتر متینی نوشته‌اند که مرحوم فروزانفر، «مقدمات را در زادگاهش نزد پدر و برادر خود آموخت».^{۲۵} در صورتی که خود آن مرحوم در مقدمه‌ی کتاب زندگانی مولانا، تصریح دارد که وی پس از فراغ از مکتب (که در آن قرآن مجید و خواندن زبان فارسی را آموخته بود) به مکتب دیگری که پیرمردی کهن سال (و نه پدر و برادر او) آن را اداره می‌کرده است، رفته است. آری مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر در مقدمه‌ی چاپ اول زندگانی مولانا (بهمن ۱۳۱۵) نوشته است:

«یاد دارم که طفل بودم و پدر و عم من... و دیگر واعظان و عالمان آن ولایت... اشعاری بر سر منبر انشاد می‌نمودند... قدری که درجه‌ی تحصیل بالا رفت و به خط فارسی آشنایی و از قرائت قرآن فراغ حاصل



آمد و هنگام آن رسید که در مقدمات عربیت خوضی رود و شروعی افتد، مرا به مکتب دیگری سپردند که معلم یا به اصطلاح آخوند آن مکتب پیری بود هشتاد ساله که... سرگذشت خود را برای ما شرح می داد که من در ایام جوانی صیت حاج ملاهادی حکیم سبزواری را شنیده از بشرویه به سبزواری افتادم. در آن موقع حاج ملاسلطان علی گنابادی (از مشایخ بزرگ قرن اخیر) هم به قصد تحصیل حکمت و ادراک خدمت و صحبت حکیم در سبزواری به سر می برد و معنی درس می داد و من مقدمات عربیت را نزد آن بزرگوار خوانده و به محضر حاجی حاضر می گردیدم و در ضمن سرگذشت های شگفت از حاجی و شاگردان او نقل می کرد... این مکتب دار پیر... حالات و اطوار شگفتی...»^{۲۶}

پسر مرحوم فروزانفر در زادگاهش، نه نزد پدر و برادر خود، بلکه نزد آخوند ملا محمدحسین نام (یکی از شاگردان گمنام و بی نام و نشان حاج ملاسلطان محمد گنابادی معروف به سلطان علیشاه و حاج ملاهادی سبزواری) مقدمات را آموخته است. چنان که خود او در دیباچه ای تألیف خود (تحقیق احوال و زندگی مولانا، چاپ ۱۳۱۵) بدان تصریح کرده است و سخن خود را به یاد این معلم عارف و عاشق مثنوی مولانا، آغاز کرده. ۳-۳-۳- دکتر متینی نوشته اند که مرحوم فروزانفر «به اروپا و آمریکا سفر نکرده بود»،^{۲۷} در حالی که آن مرحوم به همراه دو تن از هم رتبه های خود یعنی مرحومان سید محمدباقر عربشاهی سبزواری و سیدمحمد شیخ الاسلام کردستان در اردیبهشت ۱۳۳۷ به هزینه دولت آمریکا از ممر بودجه ای اصل چهار، سفری چند هفته ای به آمریکا کرده بود. مرحوم سبزواری در اوج قدرت محمدرضاشاه پهلوی و البته در حیات مرحوم فروزانفر در خانه ای خود در زرگنده که اکنون آن را فروکوبینه و ده ها آپارتمان ساخته اند، در یکی از ایام که دو به دو بودیم، به من گفت که در سفر آمریکا که برای آشنایی با موسسات وعظ و خطابه (کالج های تربیت کشیش) و دانشکده های الهیات دانشگاه های آمریکا رفته بودیم، فروزانفر در همه ای احوال به مدح و ثنای محمدرضاشاه پهلوی (پادشاه وقت) زبان می گشود. مرحوم سبزواری گفت که من به فروزانفر گفتم: ما را به عنوان معلم الهیات و استاد شرعیات به آمریکا دعوت کرده اند نه به عنوان مداح شاه و مبلغ دستگاه. من صریح اللهجه ام. خوب است در حضور من این سخنان را تکرار نکنید. مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در جواب من [سبزواری] گفت: بله، صراحت لهجه مساوق است با جنون!

هم چنین پسر مرحوم سبزواری (زنده یاد استاد محمدعلی مولوی عربشاهی)، ضمن صحبت از خاطرات پدرش به من گفت: در همان سفر آمریکا، آمریکایی ها از تخریب حظیره القدس بهائیان در تهران، به دست فلسفی واعظ انتقال می کردند. فروزانفر با دشنامی زشت به مرحوم آیت الله بروجرودی، ایشان را مسبب این کار شمرد. سبزواری گفت: خیر، شاه پدرسوخته! باعث شد!

این نکته نشان می دهد که فروزانفر، پس از بیرون شدن از زی طلب و کنار گذاشتن لباس روحانیت، دیگر حتا برای بزرگترین مرجع روحانی وقت هم احترامی قائل نمی شده است و برای دفاع از حاکمیت وقت از بی احترامی به یک مرجع تقلید هم ابایی نداشته است.

۴- چند خاطره

مخالفتان استاد فروزانفر در هجو او مطالب بسیار گفته و نوشته اند که بدتر از همه گفته های فاضل تونی در باب فساد عقیده ای او و بلکه فسق و فجورش، نوشته های صادق هدایت در باب جاه طلبی ها و دروغ پردازی های او و سرانجام اشعار هجویمه ای دکتر مظاهر مصفا در مساوی اخلاقی اوست و ما در این جا هیچ کدام را تکرار نمی کنیم. استاد دکتر احمد مهنوی دامغانی در مقاله ای که در مجله ای گلگ شماره ای ۷۵-۷۳ درباره ای استاد فروزانفر نوشته اند، در مقام دفاع از استاد، مضامین آن اتهامات و نیز دلایل آن دشمنی ها را از سوی فاضل تونی و دیگران، بیان کرده اند.

افزون بر این ها، این بنده، اطلاعات، داستان ها و حکایت های دیگری نیز در باب بعضی ویژگی های اخلاقی و رفتاری استاد فروزانفر دارم که به حکم «فادکروا موتیکم بالخیر» از ذکر آن ها درمی گذرم، بویژه که طرح بعضی از آن ویژگی ها در این جا، با موضوع این مقاله که مطالعه ای موردی رشد و ترقی استاد فروزانفر از منظر جامعه شناسی است، مناسبتی ندارد، با این همه، شاید ذکر بعضی نکته ها در این جا از جهت ایجاد تعادل در داوری در حق استادان رفته و مانده، بی توجیه نباشد. لذا بنده این جستار را با نقل چند خاطره ای دیگر به پایان می برم.

۱- دکتر علی کنی که از رجال معتبر عهد پهلوی دوم بود، با حضور رحیم زهتاب فرد و فضل الله کاسمی، از قول یکی از خویشاوندانش به نام احتشام السلطان نقل می کرد که گفته بود: در حدود ۱۳۱۴ شمسی، میرزا ابوالحسن فروغی در تالار بزرگ مدرسه ای سپهسالار کنفرانس می داد و ما همه هفته در آن مدرسه برای استفاده از محضر آن استاد در آن کنفرانس شرکت می کردیم. در آن تاریخ، بدیع الزمان فروزانفر، ناظم مدرسه ای معقول و منقول بود و همه هفته مترصد حضور میرزا ابوالحسن فروغی بود و چون او از در می رسید با تکریم و تعظیم غرا او را به دفتر خود می برد و به او چایی می داد و بعد تا دم در تالار کنفرانس او را همراهی می کرد و در خطاب به همه ای ما در حضور و غیاب آن استاد، به ذکر فضائل و مناقب ایشان می پرداخت و به شرکت در کنفرانس، ترغیب مان می کرد. تا آن که یک روز، محمدعلی فروغی (برادر میرزا ابوالحسن فروغی) از نخست وزیری افتاد، ولی ابوالحسن فروغی به رسم معهود برای سخن رانی به مدرسه آمد. آن روز، نیز، ما طبق معمول منتظر استاد بودیم، اما فروزانفر آن روز ما را شمامت کرد که چرا وقت عزیز خود را برای شنیدن لاطافات چنین کسی تلف می کنیم و از جمله این عبارت گلستان را برخواند: شیدای گیسوان بافت که «علوی ام» و با قافله ای حجاز به شهر درآمد که «از حج می آیم» و قصیده ای پیش ملک برد که «من گفته ام»...

۲- فروزانفر در زمان زمامداری زنده نام دکتر محمد مصدق، قطعه ای زیر را به طور خصوصی و «محفلی» و «زیرجلی» به عنوان تبریک عید نوروز برای او ساخت:

ای مصدق ثنا سزاست تو را همّت اندر خور ثناست تو را
زان که زین سرزمین به حول الله دست بیگانه از تو شد کوتاه
نفت خواران حیلله آور پست رسته ای چاره شان ز تو بگسست



ردیف اول، از راست: دکتر محمد معین - بدیع الزمان فروزانفر - احمد بهمنیار - حسن مینوچهر - عبدالعظیم قریب - ابراهیم پورداود و... (تهران، ۱۳۳۲)

دانشگاه و اهل فرهنگ و اندیشه در مجمعی در تهران (در منزل دکتر محمد امین ریاحی خوبی) جمع بودند و هرکس چیزی از خاطرات خود از مرحوم فروزانفر بر زبان می‌راند، عاقبت زنده‌نام استاد مجتبی مینوی، کلام همه را با این عبارت قطع کرد که: «خلاصه این که: مرد خبیثی بود!»

۴- مهدی بامداد هم در شرح حال رجال ایران در حق فروزانفر با تندبی بسیار چنین داوری کرده است: «مردی زیرک، زرنگ و موقع‌شناس... چاپلوس، این‌الوقت و در جلب اشخاص و مخاطبان خود بسیار زبردست... در ظرف چند ثانیه یا چند دقیقه، چندین عقیده‌ی متضاد... اظهار می‌داشت و برای خوش آمد طرف چند جور صحبت می‌نمود».^{۳۰}

۵- دکتر جهان‌شاه صالح در صف سلام، به‌عنوان فرد اول و مقدم دانشگاهیان کشور، خطاب به محمدرضا شاه مطالبی به عرض رسانید و عبارتی عربی خواند، شاه به فروزانفر که در صف سلام دانشگاهیان زبردست دکتر جهان‌شاه صالح ایستاده بود، گفت: آقای فروزانفر! آیا صالح عبارات‌های عربی را درست خواند؟ فروزانفر گفت: اعلی حضرت! مرا در محظور قرار ندهید.

۵- نتیجه

در طول تاریخ ایران و جهان، نام اول (نام زادمانی) را پدر و مادر یا بزرگ خانواده روی نوزاد می‌گذاشته‌اند و این نام‌ها هم نوعاً در آن اوان، نشان‌دهنده‌ی فرهنگ عمومی حاکم بر خانواده‌ی آن نوزاد در آن جامعه بوده است. برای مثال، در فرهنگ ایران پس از اسلام هر کسی، نامی (مانند محمد، علی و حسن)، کنیه‌ی (مانند ابوالقاسم، ابوالحسن)، لقبی (مانند شمس‌الدین یا مصلح‌الدین)، شهرتی (مانند خباز و عطار و خیام) و گاهی تخلصی (مانند سعدی، حافظ، خاقانی) داشته است. هر یک از این نام‌ها و کنیه‌ها، هر کدام در حوزه‌های جغرافیایی، قومی، دینی، طبقاتی خاصی، رواج بیش‌تر داشته است.

در ایران پس از اسلام، به دلیل تدین، شایع‌ترین نام برای مسلمانان، نام و القاب پیامبر اسلام (محمد، احمد و مصطفی) و نیز

راستی را که مرد مرد تویی / زن که با دیو در نبرد تویی
ای مصدق هزار مردی تو / با دد و دیو در نبردی تو
ای مصدق تو را ثنا خوانم / گرچه بر همزن سنا دانم
سخنی مختصر بگویم من / در دلت نیست جز که حب وطن
عید نوروز بر تو فرخ باد / هرچه پرسى ز بخت پاسخ یاد^{۳۱}
مصدق برای این که خروج فروزانفر (سناتور سابق) را از صف حامیان شاه و پیوستن او به صف ملیون علنی کند، دستور داد که شعر فروزانفر را از رادیو پخش کنند. جو سیاسی جامعه چنان می‌نمود که مصلحت فروزانفر در بریدن از دربار و پیوستن به مصدق است. این حسابگری، تقریباً درست از آب درآمد تا آن که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه فراری را دوباره از رم به تهران کشانید. پس فروزانفر، بلافاصله قصیده‌ی با عنوان «یار سفر کرده» در مدیح شاه بساخت و به او رسانید:

آن یار سفر کرده مرا گر به برآید / کارم همه به گردد و محنت به سرآید
شیرین شومد کام چو تنگ شکر و شهد / روزی که شهنشاه جوان از سفر آید
او کیست که او شیفته‌ی شاه نباشد

جز آن که ز مادر به جهان کور و کر آید^{۳۲}
محمدرضا شاه که به‌خلاف پدرش رضاشاه، نمی‌توانست احساسات خود را پنهان کند، در اولین سلام پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در صف سلام دانشگاهیان از فروزانفر که در مدح مصدق اول و در مدح شاه بعداً شعر ساخته بود، روی برگرداند و گفت: آدم دو رو و دورنگ دیده بودیم، چند رنگ ندیده بودیم. فروزانفر به استاد بغل دستی‌اش (دکتر موسی عمید) گفت: اعلی حضرت به شما بی‌مهر شده‌اند. بی‌چاره دکتر عمید این تعبیر را باور کرد و به خانه رفت و مریض شد، در حالی که فروزانفر خود را به الطاف شاه مستظهر معرفی می‌کرد.

۳- از جناب دکتر طورخان گنجی (استاد بازنشسته‌ی زبان‌های ترکی و فارسی در مدرسه‌ی مطالعات شرقی و افریقای دانشگاه لندن) در «ناهارخوری استادان» دانشگاه لندن شنیدم که در ۱۳۳۹ که مرگ استاد فروزانفر به‌تازگی در آن زمان واقع شده بود، جمعی استادان ادبیات

بندهی خدا (عبدالله، عبدالرحیم، عبدالرحمن) است. از جهت مذهبی، در میان شیعیان قطعاً هیچ‌گاه کسی نام معاویه یا یزید یا سه خلیفه‌ی اول را بر فرزند خود نمی‌گذارد و به قول مولوی در بعضی مناطق شیعه‌نشین مثل سبزوار، حتی یک نفر هم به نام ابوبکر زندگی نمی‌کرده است؛ در حالی که در همین ناحیه در سال قتل زید بن علی بن الحسین، تمام نوزادان نرینه را زید نام نهادند. از دوره‌ی صفویه به بعد، اکثر پسران را علی نام نهادند و ترکیب‌های زیادی مثل محمدعلی یا حسین علی، حسن علی یا غلام علی، کلب علی، بمان علی یا رمضان علی، شعبان علی، محرم علی، صفر علی، رجب علی و حتی نوروز علی و مهر علی مرسوم شد. در دوره‌ی پهلوی، اسم رضا و ترکیبات جدید آن با نام معصومان شیعه مثل محمدرضا، علی‌رضا، غلام‌رضا، حمیدرضا، احمدرضا، محمودرضا رایج شد؛ اما هم‌چنان، مرسوم‌ترین نام‌ها محمد و ترکیبات آن از جمله محمدعلی، محمدحسن، محمدحسین، محمدباقر، محمدصادق، محمدرضا، محمدتقی، محمدجواد، علی محمد و... (یا غلام حسین، عبدالحسین، حسین علی...) بود. پس از مشروطیت، نام‌های جدیدی رسم شد، تا آن‌جا که وثوق‌الدوله نام دختر خود را به گزارش قهرمان میرزا سالور «مشروطه» نهاد (و بعد آن را به «مستوره» عوض کرد). پس از برآمدن رضاشاه پهلوی، مردم به نام‌های ایرانی اصیل روی آوردند و بسیاری از نام‌های مذهبی از مد افتاد. اکنون مطالعه‌ی موردی:

نام زادمانی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر مطابق کلیات مذکور در سطور بالا، محمدحسن بود؛ این نام متعارف و متناسب یک ایرانی مسلمان روستایی تبار، البته انتخاب پدر نوزاد (یعنی آقا شیخ علی بشرویه‌ای) بود. این نوجوان، پس از چند سال تحصیل در زادگاه خود، به رسم پدر و عمو که هر دو معمم و اهل منبر بودند برای ادامه‌ی تحصیل به مشهد رفت. آن‌وقت، این شیخ محمدحسن در اوان طلبگی در مشهد نام اول خود را به جلیل یا عبدالجلیل تبدیل کرد. «تخلص» شاعرانه‌ی خود را نیز «ضیاء» قرار داد. پس از مهاجرت از مشهد به تهران به هنگام گرفتن شناسنامه، نام اول خود را از عبدالجلیل به «بدیع‌الزمان» و نام خانوادگی‌اش را به جای تخلص از واژه‌ی عربی «ضیاء» به فروزانفر تبدیل نمود؛ چرا که الزام مردم به گرفتن شناسنامه در اوایل سلطنت رضاشاه فرصتی دیگر برای تبدیل به احسن نام پیش آورده بود. در میان معاصران فروزانفر، کسی نام اول خود را «بدیع‌الزمان» نهاده است. هر چند این نام زادمانی به ندرت در میان سلاطین و شاهزادگان تیموری و صفوی محل استفاده واقع شده است اما به شرح لغت‌نامه‌ی دهخدا عنوان یکی دو تن از ادبا پیش نبوده است و حتی بدیع‌الزمان همدانی مقامه‌نویس معروف هم اسمش احمد و کنیه‌اش ابوالفضل بوده است. پس استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که نام زادمانی‌اش «محمدحسن» بوده است شاید تنها کسی باشد که لقب خودخوانده‌ی «بدیع‌الزمان» را به‌عنوان «نام اول» خویش در شناسنامه‌اش ثبت کرده است.

«نام خانوادگی» استاد (یعنی فروزانفر) هم نام خاندانی او نبوده است و بر ساخته‌ی خود این استاد است. نام خانوادگی استاد که نام خانوادگی پدرش «احمدی» بود، به عرف و عادت باید «احمدی» یا چیزی از مشتقات آن می‌بود. استاد فروزانفر به منظور ایجاد احترام و

منزلت اجتماعی برای خودش، هم‌چنان که نام خانوادگی‌اش (فروزانفر) را خودش با حسن سلیقه ابداع کرده است، نام اول (بدیع‌الزمان) را نیز خود بر خویش نهاده است و آن را در شناسنامه‌اش ثبت کرده است و توجه نفرموده است (یا فرموده است) که چنین نام زادمانی در ایران معاصر، بی‌سابقه و غیرمتعارف است.

خلاصه آن‌که در سراسر جهان، خیلی از مردم نسبت به خیلی مسائل، حساسیت دارند و از اظهار حقایق درباره‌ی سوابق و لواحق زندگی خود ابا می‌ورزند. برای مثال، تقریباً در همه‌ی جهان، خانم‌ها اعلام تاریخ دقیق تولد خود را تابو می‌دانند؛ هم‌چنان که خیلی از آقایان و خانم‌ها از اعلان روستای زادگاه خود یا شغل واقعی پدر و پدربزرگ‌شان پرهیز می‌کنند. باز خیلی‌ها، مشخصات شناسنامه‌ی اصلی یعنی نام و نام خانوادگی‌شان (قبل از تعویض و تصحیح شناسنامه) را با اکراه اعلام می‌کنند. استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، در زندگی خودش (و نیز در شناسنامه‌اش که سندی رسمی تلقی می‌شود) تمام این جزئیات شخصی (تاریخ درست تولد خود، زادگاه دقیق خود، نام و نام خانوادگی اصلی خود) را با مهارت استتار کرده بود و نام زادمانی مجعول و نام خانوادگی دلخواه خود را به احسن وجوه در جامعه جا انداخته بود. با این همه چنین به نظر می‌رسد که این مبالغه‌ی مستعار در تعویض نام، بیش از آن‌که ایجاب جو بیرونی جامعه باشد ناشی از تصور و توهم و تخیل شخص صاحب نام است، به عبارت دیگر استادی چون «بدیع‌الزمان فروزانفر» اگر هم «محمدحسن بشرویه‌ای» می‌ماند جامعه‌ی علمی و ادبی ایران پذیرای او بود.

منابع

- ۱- محمداسحاق، سخنوران نامی ایران، چاپ دوم، به سنی محمداسماعیل رضوانی، ص ۱۶-۲-امیرتیمور کلای، محمد ابراهیم، ناگفته‌هایی از دولت دکتر مصدق، چاپ مرتضی رسولی‌پور، ص ۲۱۲-۳- سعیدوزیری، منوچهر، جست‌وجو در گذشته، تهران، انتشارات زریاب، ۱۳۷۸، صص ۱۵۸-۱۶۶-۴- فروزانفر، بدیع‌الزمان، دیوان بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ عنایت‌الله مجیدی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۵۷-۵- مجیدی، عنایت‌الله، دیوان بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۵۷ (پلورگی / حاشیه). ۶- فروزانفر، همان‌جا، ص ۶۵-۷- همان‌جا، ص ۸۹-۸- متینی، جلال، «بدیع‌الزمان و سخن و سخنوران»، ایران‌شناسی، زمستان ۱۳۷۵، ص ۶۶۵-۹- همان‌جا، ص ۱۰-۱۰- بامداد، مهدی، رجال ایران، تهران، زوار، ۱۳۶۳، ج ۵، ص ۳۶-۱۱- اتحاد، هوشنگ پژوهشگران معاصر ایران، تهران، فرهنگ معاصر، ج ۵، ص ۳۱۹-۱۲- مهدوی دامغانی، احمد «علامه فروزانفر»، کلک، شماره‌ی ۷۳-۷۵، ص ۲۳۳-۱۳- متینی، همان‌جا، ص ۶۶۵-۱۴- بامداد، همان‌جا، ج ۵، ص ۱۵-۱۵- فروزانفر، بدیع‌الزمان، زندگانی مولانا، تهران، چاپخانه‌ی مجلس، ۱۳۱۵، مقدمه، صفحه‌ی «ت»، ص ۱۶- بامداد، همان‌جا، ج ۵، ص ۳۶-۱۷- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، گویر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۲۰۱-۱۸- متینی، همان‌جا، ص ۶۶۵-۱۹- شفییی کذکنی، محمدرضا، «مقدمه»، دیوان بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۱۴، نیز متینی، همان‌جا، ص ۲۰-۲۰- امین، سیدحسن، «بازتاب مقاومت کلنل پسیان در شعر فارسی»، حافظ، ش ۲۹ (اردیبهشت ۱۳۸۵)، صص ۳۹-۵۲-۲۱- برای آگاهی بیش‌تر از این ضوابط ر.ک. امین، سیدحسن، «القباب»، حافظ، ش ۲۹، صص ۱۲-۱۳-۲۲- مهدوی دامغانی، احمد، بدیع‌الزمان فروزانفر، کلک، شماره‌ی ۷۳-۷۵ (فروردین - خرداد ۱۳۷۵)، ص ۲۳۵-۲۳- پروین گنابادی، محمد، «خاطرات فرهنگی»، خاطرات و هیبت، شماره‌ی یکم، سال یکم، ۲۳-۲۴- متینی، همان‌جا، ص ۶۶۵-۲۵- همان‌جا، ص ۶۶۵-۲۶- فروزانفر، بدیع‌الزمان، زندگانی مولانا، ۱۳۱۵، ص «ت»، ص ۲۷- متینی، همان‌جا، ص ۶۶۹-۲۸- فروزانفر، دیوان، ۲۹- همو، همان‌جا، ص ۳۰- بامداد، همان‌جا، ج ۵، صص ۳۶-۳۷.